

وی گرسنه هفت روزه است . فتح گفت: یا امیر المؤمنین من سیرم. متوکل گفت: مگر از آب دجله سیری؟ فتح گفت: نه من! این هفت روزیست تا نان بر طبقی نهاده بر روی آب فرود آمدی و من جهد کردمی و دوسه نان بگرفتمی و زندگانی من از آن نان بود و برهر نانی نبشته بود: محمد بن - الحسین الاسکاف . متوکل فرمود که در شهر منادی کنید که آن مرد که نان در دجله می افکند کیست ، بیایند و بگویند که امیر المؤمنین با او نیکوئی خواهد کردن.

روز دیگر مردی بیامد و گفت: منم آن کس . متوکل گفت: به چه نشان؟ مرد گفت که نام من بر روی هر نانی نبشته بود: محمد بن الحسن - الاسکاف . گفتند این نشان درست آمد، اما چند گاه است تا تو این نان بر آب می افکنی؟ مرد گفت: یک سال است. گفت غرض تو از این چه بوده است؟ گفت: شنوده بودم که نیکی کن و به رود انداز که روزی بر دهد. به دست من نیکی دیگر نبود، آنچه توانستم کردن همی کردم تا خود چه بر دهد. متوکل گفت: آنچه شنیدی کردی و بدانچه کردی ثمرت یافتی. وی را بر در^۲ بغداد پنج دبه^۳ داد. مرد بر سر ملک رفت و محتشم^۴ کشت و هنوز فرزند زادگان آن مرد مانده اند در بغداد .



جهد کن تا ستوده^۵ خلقان باشی و نگر تا ستوده^۶ جاهلان نباشی
که ستوده^۶ عام نکوهیده^۶ خاص بود چنانکه در حکایتی شنودم:

۱ - تا: عدد. ۲ - در: دروازه. ۳ - دبه: ده، روستا.

۴ - محتشم: بزرگ - باحشمت. ۵ - خلقان جمع خلق، مردمان.

۶ - نکوهیده: ملامت شده.

حکایت - گویند روزی افلاطون نشسته بود از جمله خاصان شهر مردی به سلام او اندر آمد و بنشست و از هر نوع سخن همی گفت . درمیانه سخن گفت: ای حکیم، امروز فلان مرد را دیدم که سخن تومی گفت و ترادعا و ثنا همی گفت و می گفت افلاطون بزرگوار مردی است که هرگز کس چنوا^۱ نبوده است و نباشد. خواستم که شکر او به تو رسانم. افلاطون چون این سخن بشنید سر فرو برد و بگریست و سخت دلتنگ شد . این مرد گفت: ای حکیم از من چه رنج آمد ترا که چنین تنگدل گشتی؟ افلاطون گفت: از تو مرا رنجی نرسید، ولكن مرا مصیبتی از این بتر چه بود که جاهلی مرا بتساید و کار من او را پسندیده آید . ندانم که کدام کار جاهلانه کردم که به طبع او نزدیک بود، که او را آن خوش آمد و مرا بدان بستود تا توبه کنم از آن کار و این غم مرا از آن است که مگر من هنوز جاهلم که ستوده جاهلان جاهلان باشند. و هم در این معنی حکایت دیگر یاد آمد.

حکایت - چنین شنیدم که محمد بن زکریای^۲ راری رحمه الله^۳ می آمد با قومی از شاگردان خویش، دیوانه ای پیش ایشان افتاد، در هیچ کس ننگریست مگر در محمد بن زکریا و نیک^۴ درو نگاه کرد و در روی او بخندید. محمد بن زکریا باز خانه آمد و مطبوخ^۵ اقیمون^۶ بفرمود پختن و بخورد. شاگردان گفتند چرا مطبوخ خوردی؟ گفت باز

۱ - چنوا: چون او.
 ۲ - محمد زکریای رازی: دانشمند مشهور ایران در قرن سوم و چهارم هجری.
 ۳ - رحمه الله: خدا او را رحمت کند.
 ۴ - نیک: اینجا یعنی بسیار.
 ۵ - باز خانه آمد: به خانه بازگشت.
 ۶ - مطبوخ: جوشانده.
 ۷ - اقیمون: دارویی است که از گیاهی گرفته می شود و در طب قدیم جوشانده آن را برای علاج دیوانگی به کار می بردند.

بهر آن خنده دیوانه که تا وی از جمله سودای^۱ خویش جزوی^۲ با من
ندید با من نخندید. چه گفته اند: کل طایر بطیر مع شکله^۳...

به فضل و هنر خویش غره^۴ مباحث و مپندار که تو همه چیزی بدانستی.
خویشتن را از جمله نادانان شمر که دانا آنکه باشی که برداش خویش
واقف گردی، چنانکه در حکایت شنودم.

حکایت - که به روزگار خسرو اندر وقت وزارت بزرجمهر
رسولی آمد از روم، خسرو بنشست چنانکه رسم ملوک عجم بود رسول را
بار داد^۵ وی را بار رسول بارنامه^۶ همی بایست کند به بزرجمهر،
یعنی که مرا چنین وزیری است. پیش رسول باوزبر گفت: ای فلان همه
چیز در عالم تو دانی. بزرجمهر گفت: نه ای خدایگان!^۷ خسرو از آن
طیره^۸ شد و ز رسول خجل گشت پرسید که همه چیز پس که داند؟ بزرجمهر
گفت: همه چیز همگان^۹ داند و همگان هنوز از مادر ترزاده اند.

-
- ۱ - سودا: دیوانگی. ۲ - جزوی: اندکی. ۳ - هر برنده ای با
همشکل خود پرواز می کند. (کبوتر یا کبوتر باز با باز). ۴ - غره:
(به فتح غین) فریفته - گول خورده. ۵ - بار دادن: به حضور پذیرفتن،
اجازه شرفیابی دادن. ۶ - بارنامه: اسباب نجهل و حشمت - میاهات
نازش (امندراج). ۷ - خدایگان: پادشاه (کان - پسوند لیاقت و نسبت).
۸ - طیره: شرمنده، خجل. ۹ - همگان: جمع همه.

باب هفتم

دربیشی جستن در سخندانانی

باید که مردم سخنگوی و سخندان باشد. اما توای پسر، سخنگوی باش و دروغگوی مباش. خویشان را به راستگویی معروف کن، تا اگر وقتی به ضرورت دروغ گویی از تو بپذیرند و هرچه گویی راست گوی ولیکن راست به دروغ مانند مگوی که دروغ به راست همانا^۱ به از راست به دروغ همانا، که آن دروغ مقبول بود و آن راست نامقبول. پس از راست گفتن نا مقبول بهره‌یز تا چنان نیوفتد^۲ که مرا با امیر ابوالسوار شاور بن الفضل^۳ رحمه الله علیه افتاد.

حکایت - بدان که من به روزگار امیر ابوالسوار، آن سال که از حج اسلام باز آمدم، به غزا^۴ رفتم به گنجه که غزای هندوستان خود بسیار کرده بودم، خواستم که غزای روم^۵ نیز کرده شود و ابوالسوار مردی خردمند بود و پادشاهی بزرگ و سائس^۶ و عادل و شجاع و فصیح^۷ و متکلم^۸ و پاک دین و پیش بین چنانکه ماوک پسنندیده باشند و همه جد بودی بی هزل^۹. چون مرا بدید بسیار حشمت کرد^{۱۰} و با من در سخن آمد و زهر نوعی همی گفتم و همی پرسید و همی شتودم و جواب همی دادم و سخنهای من او

۱ - دروغ به راست همانا: دروغ به راست مانند.

۲ - نیوفتد: اتفاق نیفتد.

۳ - هشتمین پادشاه از خاندان شادی.

۴ - غزا: جنگ با کفار.

۵ - روم: قسمتی از آسیای صغیر که ادویابیان آن را کشور بیزانس می نامیدند.

۶ - سائس: باسیاست، با تدبیر.

۷ - فصیح: کشاده سخن، زبان آور.

۸ - متکلم: سخنگو.

۹ - هزل: خلاف جد، شوخی (در اصطلاح امروز).

۱۰ - حشمت کرد: بزرگی کرد.

را پسندیده آمد، با من بسیار کرامتها کرد و نگذاشت که باز کردم و زبس احسانها که همی کرد بامن، من نیز دل بنهادم و چند سال به گنجه مقیم شدم و پیوسته به طعام و شراب در مجلس او حاضر بودم و از هر گونه سخنها از من همی پرسیدی از حال عالم و ملوک گذشته تاروزی از ولایت ما سخن همی رفت و از حال ناحیت کرگان از من همی پرسید، من گفتم به روستای کرگان اندر کوه دهی است و چشمه آب از ده دور است، زنان که آب آرند گروهی گرد آیند و هر کسی با سبوی و از آن چشمه آب بردارند و سبوی بر سر نهند و جمله باز گردند، یکی از ایشان بی سبوی از پیش ایشان همی آید و به راه اندر همی نگرند و کرمی است سبز اندر زمینهای آن ده، هر کجا که آن کرم همی یابد از راه یکسو همی افکند تا این زنان پای بر آن کرم نهند، چه اگر کسی از ایشان پای بر آن کرم نهد و کرم زیر پای او بمیرد، این آب که اندر سبوی بر سر دارد در وقت^۱ کنده^۲ شود صعب، چنانکه بیاید ریختن و باز باید گشتن و سبوی شستن و دیگر باره آب از چشمه برداشتن.

چون من این سخن بگفتم، امیر ابوالسوار روی ترش کرد و سر بگردانید، بامن (نه) بر آن حال بود که پیش از آن بوده بود تا پیروزان دیلم^۳ بامن گفت که امیر کله^۴ تو کرد و گفت: فلان مردی برجای^۵ است چرا باید که با من سخن چنان گوید که با کودکان گوید. چون او مردی را پیش من دروغ چرا باید گفت. من در حال قاصدی را از گنجه به کرگان

۱ - در وقت: فوری، در همان حال ۲ - کنده شود صعب: بسیار کندیده شود.

۳ - دیلم: نام ملایفه و ناحیه‌ای در کیلان. ۴ - کله تو کرد:

از تو کله کرد. ۵ - برجای: عاقل، کسی که همیشه سخن بجا و مناسب گوید.

فرستادم و محضری^۱ فرمودم کردن به شهادت رئیس وقاضی و خطیب و جمله عدول^۲ و علما و اشراف کرگان که این ده برجاست و حال این کرم برین جمله است و به چهار ماه این درستی^۳ بیاوردم، و محضر پیش امیر ابوالسوار نهادم و بدید و ببخواند و تبسم کرد و گفت: من خود دادم که از چون تویی دروغ نیاید، خاصه پیش چون منی، اما خود آن راست چه باید گفتن که چهار ماه روزگار باید و محضری به گواهی دو یست معدل^۴ تا آن راست از تو قبول کنند.

هر (سخن) را دو روی است یکی نیکو و یکی زشت، سخن که به مردم نمایی بر روی نیکوترین نمای تا مقبول بود و مردمان درجه تو بشناسند که بزرگان و خردمندان را به سخن دانند^۵ نه سخن را به مردم که مردم نهان است زیر سخن خویش، چنانکه به تازی گویند: المرء مخبوء تحت لسانه^۶ و سخن بود که بگویند به عبارتی که از شنیدن آن روح تازه گردد و همان سخن به عبارتی دیگر بتوان گفتن که روح تیره گردد.

حکایت - چنان شنودم که هارون الرشید^۷ خوابی دید بر آن جمله که پنداشتی که همه دندانهای او از دهن بیرون افتادی به یکبار. بامداد معبری^۸ بیاورد و پرسید که تعبیر این خواب چیست؟ معبر گفت: زندگانی امیر المؤمنین دراز باد! همه اقربای^۹ تو پیش از تو بمیرند، چنانکه کس

۱ - محضری: نوشته‌ای که برای اثبات دعوی به مهر و امضای گواهان رسیده.

۲ - عدول (جمع عادل) گواهان عادل.

۳ - درستی: مقصود گواهی نامه و استشهاد است.

۴ - معدل = گواه عادل.

۵ - دانند: می‌شناسند.

۶ - المرء مخبوء تحت لسانه: مرد زیر زبانش پنهان است.

۷ - هارون الرشید: پنجمین خلیفه عباسی.

۸ - معبر: کسی که خوابی را معنی و تفسیر کند.

۹ - اقربا: (جمع قریب) خویشان و نزدیکان.

از تو باز نماند . هارون گفت: این مرد را صد چوب بزئید که بدین دردناکی سخن در روی من بگفت . چون همه قرابات^۱ من پیش از من جمله بمیرند، پس آنکه من که باشم. خوابگزاری دیگر بیاوردند و همین خواب باوی بگفت . خوابگزار گفت: بدین خواب کدامیر المؤمنین دید دلیل کند که خداوند دراز زندگانی تربود از همه قرابات خویش. هارون گفت: طریق العقل واحد^۲ . تعبیر از آن بیرون نشد ، اما از عبارت تا عبارت بسیار فرق است. این مرد را صد دینار بدهید .



اما ای پسر! ندر کارها افراط^۳ مکن و افراط را شوم دان و اندر همه شغلی میانه^۴ باش که صاحب شریعت^۵ ما (ص) گفت خیر الامور اوساطها^۶ و در سخن گفتن و سخن گزاردن آهستگی عادت کن و اگر از گرانسنگی^۷ و آهستگی نکوهیده کردی دوستر دار از آنکه از سبکباری و شتابزدگی ستوده کردی . و به دانستن رازی که به تو تعلق ندارد رغبت مکن و جز با خود راز خویش مگوی . اگر بگویی آن سخن را از آن پسر راز مخوان و پیش مردمان با کس راز مگوی که اگر چه درونسو سخن نیکو بود، از بیرونسو گمان به زشتی برند که آدمیان بیشتر به یکدیگر بد گمان

۱ - قرابات : (جمع قرابه) نزدیکان. ۲ - راه خرد یکی است.

۳ - افراط : زیاده روی. ۴ - میانه باش : میانه رو باش. ۵ - صاحب

شریعت : صاحب دین، مقصود پیغمبر ما محمد مصطفی است. ۶ - بهترین کارها

میانه های آنها است. ۷ - گرانسنگی : وقار، متانت.

باشند و در هر کاری سخن و همت و حال به اندازه مال دار. هر چه گویی (چنان گوی) که به راستی سخن تو گواهی دهد و اگر چه به نزدیک مردمان سخنگوی باشی و اگر نخواهی که به ستم^۱ خود را معتوب^۲ کنی بر هیچ چیز گوا مشو، پس اگر شوی به وقت گواهی دادن احتراز^۳ کن. پس اگر گواهی دهی به میل^۴ مده و هر سخنی که بگویند بشنو و لکن بکار بستن شتاب زده مباش و هر چه بگویی نا اندیشیده مگوی و همیشه اندیشه را مقدم گفتار دار تا بر گفته پشیمان نشوی که پیش اندیشی دوم کفایت^۵ است و از شنودن هیچ سخن ملول مباش اگر بکارت آید و اگر نه بشنود تا در سخن بر تو بسته نبود و فایده سخن فوت نگردد و سرد سخن مباش که سخن سرد تخمی است که از دشمنی روید و اگر دانا باشی خود را نادان شمر تا در آموختن بر تو گشاده گردد و هیچ سخن را مشکن و مستای^۶ تا نخست عیب و هنر آن ترا معلوم نگردد و سخن یک گونه گوی با خاص و با عام^۷ تا از حد حکمت بیرون نباشی و بر مستمع وبال نگردد، مگر در جایی که از تو در سخن گفتن دلیل و حجت^۸ نشنوند، آن گاه سخن بر مراد ایشان همی گوی تا به سلامت از میان قوم بیرون آبی و اگر چه سخن دان باشی از خویشان کمتر آن نمای که دانی تا به وقت گفتار و کردار پیاده نمائی^۹ و بسیار دان و کم گوی باش نه کم دان بسیار گوی که گفته اند

- ۱- به ستم: به زور. ۲- معتوب: مورد سرزنش و عتاب قرار گرفته. ۳- احتراز کن: در اینجا یعنی مراقب باش و احتیاط کن. ۴- میل مده: از روی تمایل و طرفداری کسی گواهی مده. ۵- کفایت: کاردانی. ۶- اگر: یا. ۷- هیچ سخنی را تحقیر مکن یا ستایش مکن. ۸- معنی جمله آن است که با خواص و عوام سخن را از روی حقیقت بیان کن نه برفوق مراد ایشان. ۹- برهان: دلیل موجه. ۱۰- پیاده نمائی: عاجز و درمانده نشوی.

که خاموشی دوم سلامت است و بسیار گفتن دوم بیخردی ، از آنکه بسیار گوی اگر چه خردمند باشد، مردمان عامه او را از جمله بیخردان شناسند و اگر چه بیخرد کسی باشد چون خاموش باشد مردمان خاموشی او از جمله عقل دانند و هر چند پالو روشن و پارسا باشی ، خویشتن ستای مباش که گواهی تو بر تو کس نشنود و بکوش تا ستودهٔ مردمان باشی نه ستودهٔ خویش .

اگر چه بسیار دانی آن گوی که بکار آید تا آن سخن بر تو وبال نگرده، چنانکه بر آن علوی 'زنگانی' ۲ .

حکایت - شنیدم که به روزگار صاحب ۳ ، پیری بود به زنگان فقیه و محترم و از اصحاب شافعی ۴ ، مطلبی بود در حمة الله علیه مفتی ۵ و مزکی ۶ و مذکر ۷ زنگان بود و جوانی بود پسر رئیس زنگان فقیه بود و هم مذکری کردی و پیوسته این هر دو را با یکدیگر مکاشفت ۸ ، بودی و بر سر کرسی ۹ یکدیگر را طعنهای زدنیدی . این علوی روزی بر سر کرسی این پیر را کافر خواند خبر بدین شیخ رسید، وی نیز این علوی را بر سر کرسی حرامزاده خواند! خبر به علوی بردند سخت از جای بشد ۱۰ در وقت برگشت و به شهر ری رفت و پیش صاحب

- ۱ - علوی: کسی که از خاندان حضرت علی بن ابیطالب باشد. ۲ - زنگانی:
- زنجانی، ۳ - صاحب: مقصود صاحب بن عباد وزیر مؤید الدوله و فخر الدوله از شاهان آل بویه است. ۴ - شافعی: یکی از مذاهب چهارگانهٔ اهل سنت که بنیان گذار آن ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی بوده است. ۵ - مفتی:
- فتوی دهند، کسی که بر حسب قوانین شرع حکمی صادر می کند. ۶ - مذکر:
- پند دهنده، واعظ. ۷ - مکاشفت: با کسی آشکارا دشمنی و جنگ کردن.
- ۸ - از جای بشد: در خشم شد (از جا در رفت به اصطلاح امروز). ۹ - کرسی: منبر.
- ۱۰ - از جای بشد: در خشم شد (از جا در رفت به اصطلاح امروز).

از آن مرد کله کرد و بگریست و گفت شاید که به روزگار تو کسی فرزند رسول خدا حرامزاده خواند؟ صاحب از این خبر در خشم شد و قاصد فرستاد آن پیر را به ری خواند و به مظالم^۱ بنشست با فقها و اسادات ری و این پیر را بفرمود آوردن و گفت: ای شیخ تو مردی از جمله امامان اصحاب شافعی باشی، مردی عالم و پیر و به لب گور رسیده، شاید که فرزند پیامبر را حرامزاده خوانی؟ اکنون این که گفتمی درست کن^۲ یا نه ترا عقوبتی سخت تر بکنم تا خاق از تو عبرت گیرد و دیگر کس این بی ادبی و بی حرمتی نکند چنانکه اندر شرع واجب است.

آن پیر گفت بر این سخن گواهی من خود این علوی است. بر نفس او خود او گواه خواه. اما به قول من او حلالزاده^۳ پاك است. و به قول او حرامزاده است. صاحب گفت: به چه معنی؟ آن پیر گفت: که همه زنگان دانند که نکاح مادر او با پدر او من بسته ام و وی بر سر منبر مرا کافر خوانده است. اگر این سخن از اعتقاد گفته است پس نکاحی که کافر بند در دست نباشد. پس به قول او بیشک حرامزاده بود. پس اگر نه به اعتقاد گفت^۴ دروغزن^۴ است یا حرامزاده و فرزند پیامبر علیه السلام دروغزن نباشد، چنانکه شما خواهید و اراهمی خوانید تا بیشک از این دو گانه به يك چیزش بیاید استادان^۵. آن علوی سخت خجل شد و هیچ جواب نداشت و آن سخن نا اندیشیده بروی و بال^۶ شد.

۱ - مظالم: (جمع مظلومه) ستم، بر مظالم نشستن یعنی در عدالتگاه برای دادرسی نشستن.
 ۲ - درست کن: ثابت کن.
 ۳ - اگر نه به اعتقاد گفت: اگر از روی عقیده و ایمان نگفت.
 ۴ - دروغزن: دروغگو.
 ۵ - بیاید استادان: باید ایستادگی کرد، قبول کرد.
 ۶ - وبال: سختی، رنج و عذاب.

باب نهم

در پیری و جوانی

ای پسر، هر چند توانی بیر عقل باش. نگویم که جوانی مکن، لکن جوانی خویشتن دار باش و از جوانان پزمرده مباش که جوان شاطر^۱ نیکو بود، چنانکه ارسطاطالیس^۲ می گوید: الشباب نوع من الجنون^۳ و نیز از جوانان جاهل مباش که از شاطری بلا نخیزد و از جاهلی بلا خیزد... و هر چند جوان باشی خدای را عزوجل فراموش مکن و از مرگ ایمن مباش که مرگ نه به پیری بوده به جوانی... و بدان که هر که زاد بمیرد چنانکه:

حکایت - شنودم که در شهر مرو درزی^۴ بود و بر دروازه گورستان دکان داشت و کوزه ای در میخی آویخته بود و هوس (بر) آتش داشتی که هر جنازه ای که از آن شهر بیرون بردندی وی سنگی اندر آن کوزه افکندی و هر ماهی حساب آن سنگها بکردی که چند کس را بردند و باز کوزه تهی کردی و سنگ همی در افکندی تا ماهی دیگر. تا روزگار بر آمد، و از قضا درزی بمرد. مردی به طلب درزی آمد و خبر مرگ درزی نداشت در دکانش بسته دید همسایه را پرسید که این درزی کجاست که حاضر نیست. همسایه گفت: درزی نیز در کوزه افتاد.

اما ای پسر، هشیار باش و به جوانی غره مشو. اندر طاعت و معصیت به هر حالی باشی از خدای عز و جل یاد همی کن و آمرزش همی خواه و از مرگ همی ترس تا چون درزی ناگاه در کوزه نیفتی یا بار گناهان بسیار. و همه

۱- شاطر: چست و چالاک. ۲- ارسطاطالیس یا ارسطا و ارسطو نام حکیم

معروف یونانی. ۳- جوانی نوعی دیوانگی است. ۴- درزی: خیاط.

نشست و خاست با جوانان مدار، با پیران نیز مجالست^۱ کن و رفیقان و ندیمان پیرو جوان آمیخته دار، تا جوانان اگر در مستی جوانی محالی^۲ کند و گوید پیران مانع آن محال شوند، از آنکه پیران چیزها دانند که جوانان ندانند، اگر چه عادت جوانان چنان است که بر پیران تماخره^۳ کنند از آنکه پیران را محتاج جوانی بینند و بدان سبب جوانان را نرسد که بر پیران بیشی جویند و بی حرمتی کنند، ازیرا که اگر پیران در آرزوی جوانی باشند، جوانان نیز بیشک در آرزوی پیری باشند و پیران این آرزویافته است و ثمره آن برداشته، جوان را نیز این آرزو باشد که دریابد^۴ و باشد که دریابد و چون نیکو بنگری پیرو جوان هر دو حسود یکدیگر باشند، اگر چه جوان خویشان را داناترین همه کس داند. بس از طبع چنین جوانان مباش، پیران را حرمت دار و سخن با پیران به کزاف مگوی که جواب پیران مسکت^۵ باشد.

حکایت - چنان شنودم که پیری صد ساله کوز پشت سخت دوتا^۶

کشته و بر عکازه^۷ تکیه کرده همی رفت. جوانی به تماخره وی را گفت: ای شیخ^۸ این کمانک^۹ به چند خریده ای تا من نیز یکی بخرم. پیر گفت: اگر صبر کنی و عمر یابی، خود را یگان یکی به تو بخشند هر چند پیر هیزی.

۱- مجالست: همنشینی. ۲- محال: کار نادرست و بیهوده. ۳- تماخره: تمسخر، مزاح. ۴- دریافتن: رسیدن. ۵- مسکت: خاموش کننده، در اینجا بمعنی قانع کننده. ۶- دوتا کشته: خمیده. ۷- عکازه: عصا. ۸- شیخ: مرد پیر. ۹- کمانک: کمان کوچک، مقصود خمیدگی پشت است.

اما با پیران نه برجای^۱ منشین که صحبت جوانان برجای بهتر که صحبت پیران نه برجای. تاجوانی جوان باش، چون پیرشدی پیری کن... که در وقت پیری جوانی تزیید^۲، چنانکه جوانان را پیری کردن تزیید، پیری که جوانی کند در هزیمت^۳ بوقزدن باشد.



و بر پیران همیشه به رحمت^۴ باش که پیر بیماری است که کس به عیادت وی نرود و نیز علتی^۵ است که هیچ طبیب داروی آن نداند الا مرگ، از آنچه پیر از رنج پیری نیاساید تا نمیرد و همه علتی که به مردم رسد اگر نمیرد اندر آن علت هر روز امید بهتری بود، مگر علت پیری که هر روز بتر بود و امید بهتری نبود...

اما جهد کن تا به پیری به یک جامقام^۶ کنی که به پیری سفر کردن از خرد نیست، خاصه که مرد بینوا^۷ باشد که پیری دشمنی است و بی نوایی دشمنی است، پس باد و دشمن سفر کردن نه از دانایی بود، اما اگر وقتی سفری اوفتد به اضطرابی^۸ از خانه خویش بیفتی، اگر ایزد تعالی در غریبی بر تو رحمت کند و تراد سفر نیکویی پدید آرد، بیشتر از آنکه در حضر^۹ بوده باشد، هرگز آرزوی خانه مکن و زاد و بود^{۱۰} مطلب. هم آنجا که نظام کار خویش بینی مقام کن زاد و بود آنجای را شناس که ترانیکویی بود.

- ۱- پیران نه برجای: پیرانی که وضع و سن خود را مراعات نمی کنند و جوانی می کنند.
- ۲- تزیید: تزیین شده نیست، شایسته نیست.
- ۳- هزیمت: گریز، شکست.
- در هزیمت بوقزدن یعنی در حال شکست و فرار بوق پیروزی زدن. ۴- به رحمت باش: دل- و زباش. ۵- علت: درد، بیماری. ۶- مقام (به ضم میم) اقامت کردن. ۷- بینوا: بیچیز، فقیر. ۸- اضطراب: ناچاری. ۹- حضر: مقابل سفر، در شهر خودمانند. ۱۰- زاد و بود: مولد، مسکن.

باب دهم

در خویشتن‌داری^۱ و ترتیب خوردن و آیین آن

بدان ای پسر ، که مردمان عامه را در شغل‌های خویش ترتیب و اوقات پدید^۲ نیست ، به وقت و ناوقت ننگردند^۳ و بزرگان و خردمندان هر کاری را از آن خویش وقتی پدید کردند ، بیست و چهار ساعت شبانه‌روزی بر کارهای خویش ببخشیدند^۴ ، میان هر کاری تا هر کاری را فرقی و وقتی نهادند و حدی و اندازه‌ای پدید کردند تا کارهای ایشان به یکدیگر اندر نیامیزد و خدمتکاران ایشان را نیز معلوم بود که به هر وقتی بد چه کار مشغول باید بودن تا شغل‌های ایشان همه بر نظام^۵ باشند .

اما اول به حدیث طعام خوردن . بدان که عادت مردمان بازاری چنان رفته است که بیشتر طعام به شب خوردند و آن سخت‌زبان‌کار است ، دایم با تخمه^۶ باشند ، و مردمان سپاهی پیشه^۷ را عادت چنان است که وقت و نا وقت ننگردند ، هر وقت یابند بخورند و بدان مشغول باشند و این عادت ستوران^۸ باشد که هر گه که علف یابند همی خوردند و مردمان خاص و محتشمان به شبانه‌روزی اندر یک‌بار نان خوردند^۹ و این اندر طریق خویشتن‌داری نیکو است ، ولیکن تن ضعیف گردد و مرد بی قوت بود .

۱- خویشتن‌داری؛ خودداری. امساک ۲ - پدید نیست؛ معین نیست، معلوم نیست.

۳ - وقت و ناوقت ننگردند؛ وقت و بیوقت را رعایت نمی‌کنند ۴ - ببخشیدند؛

تقسیم کردند. ۵ - بر نظام؛ از روی نظم و ترتیب. ۶- تخمه (به ضم اول

و فتح ثانی)؛ هضم نشدن طعام، ترش شدن غذا در معده. ۷ - سپاهی پیشه ؛

لشکری. ۸- ستوران ؛ چهارپایان. ۹- نان خوردن؛ غذا خوردن.

پس چنانکه مردم محتشم بامداد به خلوت مسکه^۱ بکنند و آنگاه بیرون آید و به کدخدایی^۲ خویش مشغول شود تا نماز پیشین بکنند^۳ آن قدر که ترا بود نیز رسیده باشد و آن کسانی که با تو نان خورند حاضر فرمای کردن تا با تو نان خورند. اما نان بهشتاب مخور و آهسته باش و بر سر نان بامردمان حدیث همی کن^۴، چنانکه در شرط اسلام است، و لکن سر در پیش افکنده دارودر لقمه مردمان منکر.

حکایت - شنودم که وقتی صاحب عباد نان همی خورد باندیمان و کسان خویش مردی لقمه از کاسه برداشت، موی در لقمه او بود، مرد همی ندید. صاحب او را گفت: ای فلان! موی از لقمه بردار. مرد لقمه از دست فرو نهاد و برخاست و برفت. صاحب فرمود که باز آریدش و پرسید که ای فلان، چرا نان نیم خورده از خوان ما برخاستی. این مرد گفت: مرا نان آن کس نباید خورد که نای مویی در لقمه من بیند. صاحب سخت خجل شد از آن حدیث.

اما تو به خویشتن مشغول باش، نخست بر بوارد^۵ خوردن در ننگ همی کن، آنکه بعد از آن کاسه^۶ فرمای نهادن، و رسم محتشمان دو گونه است، بعضی نخست کاسه خویش فرمایند نهادن، آن وقت از آن قوم و بعضی نخست آن قوم فرمایند نهادن، آنکه آن خویش و این نیکوتر که

۱ - مسکه (به ضم اول و فتح ثالث) مقداری از غذا و شراب که برای برپای ماندن و زندگانی کردن کافی باشد، خرد
 ۲ - کدخدائی: حکمرانی، اداره امور.
 ۳ - نماز پیشین: نماز ظهر.
 ۴ - حدیث کردن: سخن گفتن.
 ۵ - بوارد: (جمع بارد): چیزهای سرد و خنک.
 ۶ - کاسه: مقصود ظرف غذا است.

این طریق کرم است و آن طریق سیاست^۱. اما بفرمایند تا چون کاسه آرند از لونی به لونی^۲ روز کار برند^۳ که همه شکمها یکسان نباشد، چنان کن که چون از خوان برخیزی کم خوار و بسیار خوار هر دو سیر باشند و اگر پیش تو خوردنی بود، پیش دیگران نبود دیگران را از آن نصیبی همی کن و بر سر نان بر ترشروی مباش و بر خوانسالار^۴ برخیره^۵ جنگ مکن که فلان خوردنی نیک است یا فلان خوردنی بد است...

۱- سیاست: تدبیر.
 ۲- از لونی به لونی: مقصود غذاهای متنوع و رنگین است.
 ۳- روز کار برند: فرصت بدهند، زمان بدهند.
 ۴- خوانسالار: سفره‌چی، طبّاخ.
 ۵- برخیره: بیهوده.

باب دوازدهم

در مهمان کردن و مهمان شدن

اما مردمان بیگانه را هر روز مهمان مکن، که هر روز بسزا به حق مهمان
توانی رسید. ^۱ بنگر تا به یک ماه چند بار میزبانی خواهی کردن، آنکه
سه بار خواهی کردن یک بار کن و نفقاتی ^۲ که در آن سه مهمانی خواهی
کردن در این یک مهمانی کن، تا خوان تواز همه عیبی بری بود و زبان
عیبجویان از تو بسته بود، و چون میهمانان در خانه تو آیند، هر کسی را
پیشبازهمی رو و تقریبی ^۳ همی کن اندر خور ایشان و تیمار ^۴ هر کسی بسزا
همی دار.



اگر وقت میوه بود پیش از نان خوردن میوه های تر و خشک پیش ایشان
نه، تا بخورند و یک زمان توقف کن، آنگاه مردمان را به نان بر، و تو منشین
تا آنگاه که مهمانانت بگویند. چون یک بار بگویند بنشین و با ما مساعدت
کن تو گوی نشاید بنشینم، بگذارید تا خدمت کنم، و چون یک بار دیگر
تکرار کنند، بنشین و با ایشان نان خور؛ اما فرود ^۵ همه کس نشین. مگر
مهمانی سخت بزرگ بود که نشستن ممکن نباشد. و عذر میخواه از مهمان، که
عذر خواستن طبع بازاریان بود. هر ساعت مگویی که: «ای فلان نان نیک بخور،

۱- بسزا به حق مهمان توانی رسید = آن چنان که سزاوار است حق مهمان را
ادانتوانی کرد، از عهده پذیرایی او بر نخواهی آمد. ۲- نفقات = (جمع نفقه).
هزینه ها، خرجه ها. ۳- تقریب = نزدیکی، در اینجا یعنی خوشامدگویی و تعارف.
۴- تیمار داشتن = توجه داشتن و مراقبت کردن. ۵- فرود = پایین.

هیچ نمی خوری، به جان تو که شرم نداری من خود سزای تو چیزی نتوانستم کردن؛ ان شاء الله باردیگر عذر این بار خواهم، که این نه سخنان محترمان باشد، و لفظ کسی بود که به سالها مهمانی یک بار کند، از جمله بازاریان . که از چنین گفتار مردم خود شرم زده گردد و نان نتواند خوردن و نیم سیر از نان بر خیزد ... و چون مهمانان نان خورده باشند بعد از دست شستن کلاب و عطر فرمای. و چاکران و بندگان مهمانان را نیکو تعهد^۱ کن، که نام و ننگ ایشان بیرون برند^۲. و اندر مجلس نقل و اسپرغم^۳ بسیار فرمای نهادن و مطربان خوش فرمای آوردن، و تانیذ^۴ خوش نبود مهمان مکن که همه روز خود مردمان نان خورند، سیکی^۵ خوش و سماع^۶ خوش باید، تا اگر در خوان و کاسه تقصیری افتد عیب خوان تو بدان پوشیده گردد. و نیز سیکی خوردن بزه^۷ است، چون بزه خواهی کردن باری بزه بی مزه مکن. سیکی که خوری خوشترین خورو سماع که شنوی خوشترین شنو. پس چون این همه که گفتم کرده باشی، خود را بر مهمانان حقی مشناس، ایشان را بر خویشان حق واجب دان... پس از مردم منت پذیر و تازه روی باش ولیکن نبیذ کم خورو پیش از مهمان مست مشو، چون دانی که مردمان نیم مست شدند. آنگاه از خویش سکری همی نمای و بساد مردم همی گیر^۸ و نوش^۹

- ۱- تعهد کردن = امری را به عهده گرفتن، اینجا یعنی پذیرائی و یکدواشت.
 ۲- نام و ننگ بیرون برند = چیزهای خوب و بدرادر خارج نقل می کنند. ۳- اسپرغم یا سپرغم = ربان. ۴- بیذ = شراب. ۵- سیکی = شرابی که چندان جوشانده شود که سه یک آن بماند، در اصل سه یکی بوده است. ۶- سماع = آواز. ۷- بزه = (بروزن مزه) گناه. ۸- یاد مردم همی گیر = به یاد مردم شراب بنوش. ۹- نوش خوردن = به سلامتی کسی شراب نوشیدن.

خورهمی ده به حد و اندازه؛ و پیوسته تازه روی و خنده ناکه می باش، اما بیهوده خنده مباش که بیهوده خندیدن دوم دیوانگی است؛ چنانکه کم خندیدن دوم سیاست است و خویشن داری است. چه، گفته اند که خنده بیهوده و بی وقت گریه بود. و چون مهمان مست شود و بخواد رقتن يك بار و دوبار خواهش کن و تواضع نمای، مگذار که برود. بار سوم دروی میاویز^۱. به تلافی به راهش بکن تا برود. و اگر چا کران تو خطایی کنند از ایشان در گذار؛^۲ و پیش مهمان روی ترش مکن و با ایشان جنگ مکن که این نیک است و آن نه نیک است. اگر چیزی ترانا پسندیده آید بار دیگر مفرمای کردن و این يك بار صبر کن، و اگر مهمان توهزار مجال بگوید یا بکند از وی بردار^۳ و حرمت وی بزرگ دار.

حکایت - چنان شنیدم که وقتی معتصم^۴ مجرمی^۵ را پیش خویش کردن همی فرمود زدن. این مرد گفت: ای امیر المؤمنین به^۶ حق خدای تعالی و به حق رسول علیه السلام که نخست مرا به يك شربت^۷ آب مهمان دارو آنکه هر چه خواهی بفرمای که سخت تشنه شده ام. معتصم بر حکم سو کند فرمود که او را آب دهید. آب بدوی دادند. مرد آب بخورد و به رسم عرب گفت: کثر الله خیراً^۸. یا امیر المؤمنین، مهمان تو بودم بدین يك شربت آب. اکنون اگر به طریق مردمی مهمان کشتن واجب کند تو مرا بفرمای

۱- در کسی آویختن = با کسی ستیزه کردن . ۲- در گذار = عفو کن.

۳- برداشتن = تحمل کردن. ۴- معتصم = هشتمین خلیفه عباسی. ۵- مجرم =

کناهار. ۶- به حق خدای تعالی = قسم به حق خدای بزرگ. ۷- شربت = يك

جرعه، مقدار آبی که به يك بار نوشند . ۸- کثر الله خیراً = خدا بر یکی بیفزاید.

کشتن و اگر نه عفو کن تا بردست تو توبه کنم: معصم گفت راست گفتی حق مهمان بزرگ است، ترا عفو کردم توبه کن که پس از این چنین حرکت خطا نکنی.

اما بدان که حق مهمان نگاه داشتن واجب است و لکن حق آن مهمان که به حق شناسی ارزد؛ نه چنانکه هرقلاشی^۱ را به خانه بری و آنکه چندین تواضع فرمایی که این مهمان من است. بدان که این تقرب با که باید کردن.

اگر مهمان شوی مهمان هر کس مشو که حشمت رازیان^۲ دارد، و چون شوی سخت گرسنه مشو و سیر نیز مشو که اگر نان نتوانی خوردن میزبان بیازارد و اگر به افراط خوری زشت باشد. و چون در خانه ای میزبان شوی جایی نشین که جای تو باشد و اگر خانه آشنا یان تو باشد و ترا ولایتی^۳ باشد در آن خانه، برسر نان و برسر نبیذ کار افزایی^۴ مکن، باچا کران میزبان مگوی که ای فلان این طبق بدان جای نه و این کاسه فلان جای نه، یعنی که من از این خانه ام، مهمان فضولی^۵ مباش و به نان و کاسه دیگران دیگران را تقرب مکن و چا کر خویش رازله^۶ مده که گفته اند که الزله زله^۷ و مست خراب^۸ مشو، چنان برخیز که اندر راه اثر مستی بر تو پیدا نبود. مستی مشو که از چهره آدمیان بگردی: تمامی مستی به خانه خویش

۱- قلاش = بیرویا. ۲- حشمت رازیان دارد = به بزرگی لطمه

می زند. ۳- ولایت = فرمانروایی. ۴- کار افزایی = زحمت ایجاد

کردن. ۵- کسی که به چیزهای زائد و بی معنی می بردارد. ۶- زله = (به

فتح اول) طعمی که از مهمانی با خود بیرون برند. ۷- زله کار خطایی است.

۸- خراب = بسیار مست.